

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: در باری تعالی که کیفیت، کیفیت تامه است، بحث اشتداد وجود، سعه پیدا کردن وجود، از دو جهت مورد بحث قرار می‌گیرد: یک جهت اینکه اینها وجودی ممتاز از باری تعالی ندارند، همان وجودی... هرچه که او کامل دارد اینها هم به نحو ضعیف دارند به تعبیری از این طرف هم برویم هرچه که در آنجا هست اینجا هم هست به نحوی ضیق پیدا کرده است و از آن طرف هم چه ابائی داریم که در مورد خود باری تعالی بگوییم که باری تعالی دائماً، نه به عنوان نقص [بلکه] به عنوان این اشتداد وجودی و سعی دارد...

استاد: نه، نه، نه! دیگر وهله دوم را نگویند و حالا

اولی را داشتید درست می‌آمدید!

تلمیذ: ببخشید. یعنی سؤال را اینجا متمرکز می‌کنیم که پروردگار چگونه و چرا و با چه مقصودی ما را مجبور کرده که بگوییم: در باری تعالی فعلیت تامه هست و لا غیر؟

استاد: خود نفس وجود و خود حقیقت وجود،

خودش کمال محض است!

تلمیذ: مگر در مورد ملائکه این طور نیست؟

استاد: نه، در آنجا این طور نیست! ملائکه یک

مرتبه از وجود هستند مثل سایر اشیاء، جماد، نبات،

حیوان و انسان. هر کدام از اینها یک مرتبه از وجود

هستند. مرتبه از وجود به این معنا که از نظر تجرد

وجود - چون حقیقت وجود حقیقت مجرده است -

هرچه آن تعین به این تجرد نزدیک تر باشد اشتداد

وجودی در آن تعین بیشتر است و هرچه آن تعین

یعنی همان ممکن ذاتی و همان ماهیت - حالا فرق

نمی‌کند که ماهیت مبدعات باشد یا غیر مبدعات

باشد - از آن مجرد دورتر باشد و جنبه امکان در آن قوی‌تر باشد، از اشتداد وجودی کمتری بهره دارد. این برای مرتبه خود آن تعین است که ما از آن تعبیر به عین ثابت می‌کنیم؛ فرق نمی‌کند عین ثابت انسان یا عین ثابت حیوان یا عین ثابت ملائکه. آن جنبه وجودی که ذات هر شیء را - نه آثار و صفات و خصوصیات - تشکیل می‌دهد آن جنبه، عین ثابت همان شیء خواهد بود. منتها در مبدعات که اینها وجه اشتراکشان باهم عبارت از نفس وجود است ماهیتی ندارند؛ یعنی ماهیت آنها عبارت از همان مرتبه وجودی است، خلط و ترکیب در جنس و فصل در آنها معنا ندارد.

انحصار هر نوع از مبدعات در فرد خودش

همان‌طوری که مرحوم آخوند نسبت به این مسئله اشاره دارند در مبدعات هر نوعی منحصر در فرد خودش است ولی در مورد مادیات چون در اینجا جنس و فصل مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلاف بقیه خواهند شد...، البته از نقطه نظر تعلق آن به عالم کثرت ولی از نقطه نظر همان حقیقت مجردة نفسیه آن‌هم مثل مبدعات می‌ماند یعنی در جنبه روحی

انسان مانند جنبه روحی ملائکه خلط و ترکیب راه ندارد و نوع هر کدام از افراد انسان منحصر در همان مصداق خارجی است. این طور نیست که انسان مرکب از جنس، فصل، حیوان و ناطقیت باشد. حیوان و ناطقیت از نظر تعلق به ماده است چون در تعلق به ماده مابه‌الاشتراک وجود دارد؛ جسمیت و کیفیت و کمیتی فرض می‌کنید و یک اختلافی در اینجا هست لذا منطقیین آن جهت اشتراک را که اصلاً محلی از اعراب ندارد به عنوان جنس تلقی کرده‌اند و آن جنبه تجردی و جنبه فردیت نوعیه در مصداق را فصل پنداشتند و گفته‌اند که آن فصل است و آمده‌اند انسان را مخلوطی از جنس و فصل کرده‌اند در حالی که انسان از نقطه نظر نفس ناطقه مثل همان مبدعات می‌ماند و در اینجا فرقی نمی‌کند یعنی هیچ تفاوتی ندارد و ما إن شاء الله بعداً به یک عبارت دقیق‌تر نقل می‌کنیم و عرض می‌کنیم که هر چیزی منحصر در خود او خواهد بود نه اینکه مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلافی در اینجا هست؛ یعنی حتی در ماده و مادیات هم هر حقیقت هر وجود خارجی فقط

منحصر در نفس و در ذات اوست و هیچ مابه‌الاشتراکی مگر در اصل وجود بین او وجود ندارد، نه در ماهیات.

اختلاف ملائکه از نقطه نظر قرب و بُعد نسبت به حقیقت خودشان

حالا این مرتبه وجودی که کیفیت اشتداد وجودی خود شیء را با آن مبدأ تشکیل می‌دهد، در عالم عقول به یک نحوه و در عالم ملائکه به یک نحوه است. خود ملائکه از نقطه نظر قرب و بُعد نسبت به حقیقت خودشان و حقیقت وجودیه خودشان دارای اختلاف هستند. منظور از حقیقت وجود کیفیت خاصی است که ملک از آن کیفیت خاص متولد و منشأ و مبدع می‌شود که آن کیفیت خاص در وجود جن و شیاطین و انسان نیست.

آن نحوه مرتبه وجود خاص که عبارت از یک مرتبه از عالم نور و تجرد است. حالا آن مرتبه خاص از عالم نور و تجرد همان است که وجود ملائکه از آن به وجود می‌آیند. منتها هرکدام از ملائکه در ارتباط با این مرتبه از نورانیت یعنی در اصل نورانیت تفاوت می‌کند. مثل اینکه شما یک نور دارید که عبارت از نور زرد است مثل همین نوری که الآن در

این چراغ دارید مشاهده می کنید، این نور زرد یک کیفیت و مرتبه از نور است. حالا فرض کنید یک لامپی دارید که ده وات از این نور زرد است و یک لامپ هم دارید که پانصد وات است وات ها در این نور زرد تفاوت پیدا می کند؛ آن نور زرد شدید می شود و آن نور زرد خفیف می شود ولی کیفیت نور، آن نور زرد است.

فرض کنید یک قسم دارید که لامپ های مهتابی است با کیفیت خاص و بدون سیم و گاز هلیوم این اشتعال پیدا می کند و نورانی می شود؛ یعنی جریان الکتریسیته در این گاز وقتی آن را گرم می کند گاز هلیوم تبدیل به این نور می شود. کیفیت این نور، نور سفید است. دیگر نور زرد نیست! منتها همین مقدار گاز در این ظرف، مقدار بروز و ظهور خارجی همین مرتبه از نورانیت است؛ یعنی اگر شما یک لامپ از این لامپ های مهتابی یا مثلاً چراغ هایی که جدید آمده یا چراغ های نئونی که آمده را کنار این چراغ هایی که سیم دارد بگذارید به خوبی تفاوت آنها را از نقطه نظر ماهیت می بینید. گرچه همه آنها نور

هستند ولی این نور، نور سبز است. این نور، نور سفید است. این نور، نور زرد است. در اصل نور و در بروز و ظهور خارجی که ما از آن تعبیر به ماهیت می‌کنیم، آن ماهیت تفاوت می‌کند! یک ماهیت، ماهیت زرد است و یک ماهیت ماهیت با یک خصوصیات و آثاری است و آثارش هم فرق می‌کند! مثلاً این برای چشم ضرر دارد و آن برای چشم مفید است، این دارای این خواص است و فلان می‌کند و آن اشعه مادون قرمز یا ماوراء بنفش است، این آثار ترمیم دارد و آن نور آثار مخرب دارد، یکی سرطان می‌آورد و یکی سرطان را خوب می‌کند! همه اینها نورهایی هستند که هرکدام از اینها یک خصوصیات و یک آثاری دارند ولی همان در رتبه خودش اختلاف مراتب دارد؛ یکی ممکن است این مقدار بتواند تشعشع داشته باشد، یکی ممکن است تشعشع [بیشتر داشته باشد].

معرفی صادر اول

کیفیت مسائل عالم وجود هم به همین نحو است. در اینکه همه موجودات از وجود حصه‌ای دارند حرفی نیست. همه موجودات چه مادی و چه

ملکوتی، حصه‌ای از عالم وجود دارند. بحث راجع به ماهیات است. ماهیات به مرتبه برمی گردند؛ یعنی باید ببینیم ماهیت این تعین از چه نوع و از چه مرتبه وجود است. وجود دارای مراتب مختلفی است؛ آن وجودی که نهایت شدت به آن نور اصلی و با آن حقیقت غیر نورانی را دارد یعنی حقیقت غیر ظاهر که مرتبه غیبت محض و مرتبه هویت مطلق است و از آن به مرتبه عدم ظهور و عماء تعبیر می شود، آن اولین نوری که ملایم با آن نور است و آن حقیقت وجودی‌ای که اولین مرتبه نازله آن نور است اسم آن را صادر اول می گذارند. حالا صادر اول دیگر با تعبیر مختلف فرق می کند. آن مرتبه، شدیدترین مرتبه‌ای است با آن حقیقت نورانی که آن حقیقت نورانی حتی ظهور نوری ندارد که از آن تعبیر به عالم عماء می شود؛

اللَّهُمَّ أَفْضِلْ صَلَاةَ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةَ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوَّلِ التَّعَيِّنَاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ [و آخر التَّنَزَّلَاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى النُّوعِ الْإِنْسَانِيِّ].^۱

^۱ . مجموعه رسائل ابن عربی، توجهات الحروف، ج ۱، ص ۶۵۴؛ صلوات کبیره، ابن عربی، نسخه خطی، ص ۱۶۱. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱: «بار پروردگارا، به طور سرشار بریز صلوات و تحیات و درودهای متصله خودت را، و پاک ترین و خالص ترین سلام ها و اکرام های خودت را بر اولین تعیناتی که از مقام عماء ربّانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به طور

عالم عماء یعنی عالم عدم ظهور! چون نفس ظهور خودش یک تعین است. ظهور یعنی شیء برای شیء دیگر بخواهد ظاهر باشد. در آنجا از شدت نور و از شدت بهاء، عماء هست؛ یعنی در آنجا ظلمت هست متتها نه ظلمت به معنای عدم نور و به عنوان آن سلب و ایجاب! نه خیر! بلکه ظلمتی که از شدت نور در آنجا ظهوری دیگر معنا ندارد و نفس او خودش عبارت از ظهور تام است که البته این معنا برای سالک هم تجلی می کند حالا یا به عنوان حال که گاهی اوقات یک احساس نور سیاه را می کند که از آن تعبیر به عماء می شود که بعد از نور سیاه و نور سبز و بعد نور زرد هست و همان طور مراتب پایین می آید. بعد در مرحله دیگر که آن حالت جنبه ملکه و حال می شود یعنی راسخ می شود - نه حال به معنای مقطع - در آنجا دیگر اصلاً ادراکی نیست یعنی در اینجا که ادراک نور سیاه را می کنند، ادراک نور اسود در اینجا برای او هست، در اینجا باز معلوم می شود

سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزل و پستی ماهوی که به سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است.»

که هنوز از آن جنبهٔ عین ثابت در او چیزی باقی مانده
است که دارد آن حقیقت را مشاهده می‌کند.

عدم ادراک شخص فانی از مرتبهٔ فناء

اگر آن نور سیاه بیاید و بر همهٔ شوائب نفس غلبه
کند دیگر در آنجا رؤیتی نیست. لذا می‌گویند که
شخص فانی هیچ ادراکی از مرتبهٔ فناء ندارد مگر
ابهام! مگر یک جهت ابهام. همین ادراک وجودی در
نفس که مسئله‌ای بوده است؛ این مرتبه است.
بنابراین تمام مراتب عالم وجود و همهٔ تعینات
براساس کیفیت خاص هستند. حالا ما از آن کیفیت
خاص تعبیر به مابه‌الاشتراک می‌کنیم. یعنی با عبارتی
دیگر، گرچه جنس در اینجا به ماهیت برمی‌گردد و
وجود خارج از ماهیت هست منتها ما برای تقریب
ذهن از این مرتبه تعبیر به مابه‌الاشتراک می‌کنیم و
خصوصیات ذاتی هرکدام را تعبیر به جنسیت و
فصلیت می‌کنیم. این مسئله عین ثابت را تشکیل
می‌دهد.

بیان تعریف جامع از عین ثابت

پس عین ثابت و ذات هر وجودی عبارت از آن
حصهٔ وجودی او در ارتباط با آن مبدأ از نقطه نظر

شدت و ضعف است. این یک تعریف جامع می‌تواند باشد. حالا این عین ثابتی که الآن در ذات هست آیا این عین ثابت همین طوری ساکن و راکد و بدون هیچ‌گونه تحرک و فعلیت یا بدون فعلیت متعاقبه باقی می‌ماند که هیچ کمالی دیگر بر این متصور نیست؟! مثل شخصی که در یک مرتبه از علم یک مقدار معلوماتی کسب کند و بعد دیگر بیش از آن نتواند معلوماتی کسب کند!

اکتساب علوم توسط نفس، نه مغز

مثل اینکه این امروزی‌ها می‌گویند که اطلاعات انسان براساس سلول‌های مغزی است که خیلی اشتباه می‌فرمایند! تقریباً می‌گویند که ما سیزده میلیارد سلول مغزی داریم که هر کدام از اینها حامل یک مقدار از اطلاعاتی است که این به مغز منتقل می‌شود درحالی‌که اشتباه است! آنچه که کسب می‌کند، نفس است و نفس هم مجرد است و انتهاء ندارد و تمام اینها وسائط هستند! می‌گویند که وقتی که انسان به این مرتبه برسد که سلول‌های مغزی او دیگر از اطلاعات پر شده باشد و دیگر نمی‌شود شخص اضافه بر آن اطلاعی پیدا بکند و کسب بکند،

دیگر ظرفیت اطلاع او تکمیل می‌شود! وقتی اطلاعات او به این سیزده میلیارد رسید دیگر بالاتر از او چیزی وجود ندارد! آیا به این نحو است یا اینکه نه، دائماً این وجود در حال حرکت و فعلیت و کمال است منتها آیا از آن رتبه و مرتبه خودش هم پا فراتر می‌گذارد یا اینکه نه، در همان رتبه خودش لا انتهاء است؟! نمی‌توانیم بگوییم که آن عین ثابت وقتی که در همان مرتبه وجودی هست اضافه بر آن رتبه‌ای که هست بخواهد حرکت بکند! در همان رتبه‌ای که هست و در همان مقدار از حصه‌ای که از اسماء و صفات الآن وجود این شکل‌بندی و تصویر شد و به اسم «المُصَوِّر» به این نحوه از وجود درآمد، در آن مرتبه سیر آن لا یتناهی است. این همان استعداد و فعلیت و قوه فعلیتی می‌شود که ما برای این مرتبه قائل هستیم. خب این از این ناحیه.

اما در ناحیه پروردگار چرا در آنجا قوه و فعلیت نیست؟! چون ما در اینجا می‌گوییم که این حرکت قوه را به فعلیت می‌رساند؛ یعنی از وقتی که این عین ثابت که عبارت از همان مرتبه ماهیت وجودی است

از نقطه نظر عرضی شکل پیدا می کند یعنی از نقطه نظر سیر در لا انتهاء اسماء و صفات کلیه این به حدّ یقفی نمی رسد. خب این از این نقطه نظر به چه می رسد؟! مدام به همان اسماء کلی حرکت دارد! خب این حرکت در اسماء کلی برای این عین ثابت است اما ذات پروردگار دیگر چه حرکتی دارد؟! ذات پروردگار که همه کمالات در آن فعلیت دارد! این اسم کلی که الآن این عین ثابت در آن اسم کلی حرکت می کند این عین ثابت به خاطر ضعف وجودی ای که دارد مدام به کمال می رسد. اما خود آن اصل وجود، آیا خود آن اسم کلی هم در حال حرکت است؟! اسم کلی که همه فعلیت دارد! بله اعیان ثابته در این اسم کلی و در این صفات کلی در حال حرکت هستند اما خود آن اسم کلی که دیگر حرکت نمی کند یعنی آن علم که خودش به آن اضافه نمی شود.

تلمیذ: ببخشید به نحو اجمالی یا تفصیل می گوئیم؟

استاد: آنجا همه تفصیل است!

تلمیذ: هر چیزی به نحو اجمال بود حالا تفصیلی نمی شود گذاشت ...

استاد: آن عین ثابت دارد به تفصیل می رسد. خود

تفصیل که دیگر به تفصیل نمی رسد! فرض بکنید

وقتی که شما بگویید: **إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ** اتصاف پروردگار به اسم علیم را چه می‌دانیم؟ بالأخره آن علم مفهومی دارد یا ندارد؟! این علم یک مفهومی دارد! این مفهوم یک مصداقی دارد و مصداق آن عبارت از همان اعیان موجودات خارجی است. این اسم علیم است دیگر! نفس خود آن وجود که خود آن وجود عالم به ذات خودش است. گفتیم که اسم علیم از اسماء لازمه ذات است یعنی چه ذات بخواهد یا نخواهد این اسم لازمه ذات اوست! گرچه در رتبه متأخر از ذات است ولی لازمه ذات است مثل اسم حیّ و اسم قادر می‌ماند. بنابراین مصداق این علم عبارت از اشراف ذات به خودش است. خود ذات که به ذات اشراف دارد و آن حضور ذات عندالذات این علم به علم حضوری مصداق اسم علیم می‌شود. تمام اشیائی که در خارج هستند یعنی مراتب متنازله ذات و مصادیق ذات هستند اینها جدای از آن ذات که نیستند، تمام آنها به وجود خارجی و به وجود عینی خودشان که عبارت از آن علم حضوری است، در ذات حضور دارند. پس چه تغییری می‌خواهد در ذات پیدا

بشود؟! تغییری دیگر ندارد! تغییرات در ظهورات

هست ولی در ذات که دیگر تغییر معنا ندارد!

درست مثل اینکه شما الآن یک مقدار ریسمان یا

حبلی را از اینجا تا اینجا در نظر بگیرید، الآن برای

شما وجود این حبل وجود خارجی و علمی است.

اما فرض بکنید چشم شخصی فقط منحصر به این

تکه و این مقدار از حبل و ریسمان است، الآن این را

در اینجا قرار می‌دهیم از این ده‌سانتی به بعد را

نمی‌بیند. دیدید بعضی جلوی اسب‌ها و خرهای

عصاری که دور می‌زنند را می‌بندند که فقط جلوی

خودشان را ببینند و سرشان گیج نرود؟! او الآن فقط

این مقدار می‌بیند و می‌گوید که آهان این حبل الآن

ده سانتی‌متر است. بعد آن را کنار می‌آوری آن ده

سانتی‌متر را دیگر نمی‌بیند و ده سانتی‌متر بعد را

می‌بیند و می‌گوید که پس ده سانتی‌متر دیگر به آن

اضافه شد و بیست سانتی‌متر شد! همین‌طور سی،

چهل، پنجاه، صد، پنج‌متر و شش‌متر همین‌طور یک

به یک این دارد مشاهده می‌کند و در هر مشاهده‌ای

علم جدیدی بر او اضافه می‌شود یعنی علم به یک

صورتی که آن صورت قبلاً نبود. اما پیش شخصی

که اشراف دارد و از منظر اعلیٰ به این حبل نظر دارد
او علم حضوری دارد و کاملاً برای او مشخص است
که به یک لحظه تمام این صورت عینیۀ خارجی به
صورت ذاتی و به علم ذاتی، علم اوّلی که عبارت از
صورت علمیه است پیش این شخص حاضر هست.

نزول تمام عالم از وجود کلی به ارادهٔ واحده

تمام آنچه که در عالم وجود دارد و هرچه در این
عالم هست؛ از عالم مجردات و عالم ماده تمام اینها
به ارادهٔ واحده - نه به اراده‌های متجدده - از آن وجود
کلی نزول پیدا کرده است. این نزول از آن علم کلی
به این صور خارجی و به این ظهورات خارجی، آیا
این در خود ذات موجود هست یا اینکه نه، تمام این
ظهورات خارج از ذات هست؛ یعنی بین ذات و اینها
فاصله هست؟! بین این ذات و آنها یک ارتباط
هست.

شما یک شیء مثل یک گوی را تصور بکنید، دوتا
کره‌ای را که این کره الآن در اینجا قرار دارد، یک
ریسمانی به آن ببندید یک کرهٔ دیگر در اینجا قرار
دارد دوباره یک ریسمانی به آن ببندید یک کرهٔ دیگر
در اینجا قرار دارد، مثل بادکنک‌هایی که همین‌طور

یکی پس از دیگری آویزان می کنند، این بادکنک الآن خارج از آن هست، این دایره و کره خارج از آن هست، منتها یک ریسمان دارد. آیا آنچه که در عالم خارج که عالم اعیان است از مبدعات و غیر مبدعات خارج از آن ذات هست ولی با ریسمان ارتباط دارند؛ یعنی به وسیله ریسمان ارتزاق پیدا می کنند مثل اعضای بدن که به وسیله رگ های عصبی که از این بصل النخاع گرفته می شود و از این ستون فقرات به واسطه اعصابی که از داخل دیسک عبور می کند و وارد در این اعضا و جوارح می شوند، اینها با مغز یک ارتباطی دارند. اصلاً قلب به وسیله یک نوع اعصابی با این مغز ارتباط دارد و دائماً در حال شوک های الکتریکی به آن نقاط حساس قلب است و به واسطه آن شوک های الکتریکی ای که دارد همان طور قلب می زند. ریه به واسطه آن عصبی که با مغز دارد البته دو تا اعصاب دارد یک اعصاب خودکار و اتوماتیک و یک اعصاب در اختیار، آن اعصابی که در حال اختیار است مثل همین که انسان نفس می کشد اما وقتی که می خوابید آن اعصاب اختیاری از کار می افتد و اعصاب غیر اختیاری [فعالیت

می‌کنند] والاّ انسان در خواب باید بمیرد و خفه بشود دیگر! آن ریه شروع می‌کند با آن اعصاب غیر اختیاری که ظاهراً از آن مهره سوم این اعصاب خارج می‌شود و اینها می‌آید و با مغز ارتباط پیدا می‌کند.

پس الان این ریه با مغز دوتا است. این ریه عبارت است از مخلوطی از سلول‌های خاص پروتئینی و غیرپروتئینی و کلسیم و اینها که این ریه را تشکیل می‌دهند. سلول‌های قلب عبارت از سلول‌های خاصی است. کبد عبارت از سلول‌های خاصی است، هر کدام از اینها اعضای هستند که کار آنها به وسیله آن سیستم عصبی با مغز هدایت می‌شود ولی کبد که دیگر مغز نیست! ریه که دیگر مغز نیست! قلب که دیگر مغز نیست! مغز عبارت از سلول‌های خاصی از چربی است که آن سلول اصلاً کیفیت و کارش با این فرق می‌کند و یک ارتباطی بین اینها و آن، موجود است.

آیا در عالم خارج که در ارتباط با آن وجود مجرد است این قسم است؟! یعنی الان ما یک وجود

جدایی را داریم تصور می کنیم که به یک نحوه ارتباط که خودمان هم نمی دانیم، داریم از آن وجود ارتزاق می کنیم و به یک نحوه ارتباط و تعلق از آن وجود حیات، علم، قدرت پیدا می کنیم یا اینکه نه، اصلاً نفس این حقایق وجودیه خارجی عبارت از همان وجود مجرد است؛ یعنی آن وجود مجرد چیزی را از حیطة اشراف و اقتدار خودش خارج نمی داند؟! نزول آن نور مجرد در آن مراتب به عنوان جدا شدن و ارتباط حبلی و ریسمانی نیست بلکه همان وجود مجرده است که الآن همه این حقایق را دارد. به عبارت دیگر فرق نمی کند حالا بگوییم که این مجرد است یا اینکه بگوییم که این ماده است، چون ماده و مجرد بودن هردوی اینها داخل در تحت همان وجود است.

موجود بودن تمام اعیان خارجی به نحو تفصیل در وجود مجرد

نارسا بودن تعبیر وجود اشیاء در پروردگار به دو نحو تفصیل و اجمال

پس تمام اعیان خارجی به نحو تفصیل - نه به نحو

اجمال - در آن وجود مجرد جای دارند. به نظر من

این تعبیری که حکما از مقام اجمال و مقام تفصیل

می کنند یک تعبیر نارسایی است؛ یعنی تعبیری است

که ممکن است از این کیفیت تعبیر سوء برداشت و سوء تفسیر بشود. فرض کنید ما یک شیء داریم که بسیار مجمل است، حالا از باب تشبیه می‌گوییم مثل این میکروفیلمی که از یک جریانات و از یک قضایایی بگیرید، از یک کتاب می‌توانید میکروفیلم به‌اندازه یک سانتی‌متر بگیرید. همین میکروفیلم را بروید ظاهر بکنید یک کتاب از آن درمی‌آید! شما اگر الان این میکروفیلم را بخواهید نگاه بکنید هیچ چیز نمی‌فهمید و فقط یک تکه پلاستیک احساس می‌کنید ولی اگر همین در شرایط بروز و ظهور و استعداد خارجی قرار بگیرد با اجهزه‌ای که این اجهزه برای تفصیل این هستند یک‌دفعه می‌بینید تبدیل به کتاب شد! آیا قضیه این است؟! آیا همان‌طوری که برای خود ما این اشیائی که متنازل از ذات هستند مخفی و مجمل است...، برای ما مجمل است دیگر! ما خبر نداریم! ما از آینده و عالم ملائکه خبر نداریم! فقط چشمان به همین اشیاء مادی است، این‌هم تازه در همین حیطة وجودی خودمان هست! اینکه در آینده چه خبر است را نمی‌دانیم! آینده برای ما مجمل

است، بالاجمال و به علم اجمالی می‌دانیم که بله، در آینده خلائی به وجود خواهند آمد و به علم اجمالی می‌دانیم که در گذشته چیزی بوده است. فقط تنها چیزی که علم تفصیلی ما را تشکیل می‌دهد همان محدودهٔ زمانی و مکانی خاص نسبت به اوضاع خودمان و تا حدودی اوضاع دیگران است. این علم تفصیلی ما از اشیاء خارجی است و بقیه همه اجمال است! آیا برای نفس و اصل وجود که عبارت از وجود باری و مبدأ اول و اعلیٰ است هم این اشیاء خارجی در مرتبهٔ اجمال است یا در مرتبهٔ تفصیل است؟! آن دیگر نمی‌شود در مرتبهٔ اجمال باشد!

تلمیذ: تفصیل یعنی عدم تناهی؟!!

استاد: تفصیل یعنی عدم تناهی!

تلمیذ: عدم ابهام هم می‌شود به‌کار ببرد؟

استاد: بله عدم ابهام. یعنی حتی از همین حقیقت وجود خارجی که برای ما هست دقیق‌تر و روشن‌تر برای اصل وجود است! چون خود وجود دارد تنازل پیدا می‌کند. چطور ممکن است آن تنازلش برای خودش مبهم باشد؟! چطور ممکن است آن معلول برای علت مبهم باشد درحالی‌که علت در علت خودش تام است؟! ما در آنجا اصلاً مرتبهٔ اجمال

نداریم! مرتبهٔ اجمال یعنی چه؟! مرتبهٔ اجمال و اینکه می‌گویند: علم عنائی حق و در مقام اجمال و تفصیل و صورت ... من خیال می‌کنم تمام اینها استعاراتی از آن بیان واقع باشد. آنچه که هست یا علیت در علیت خود تام است یا ناقص است! تمام شد! اگر ناقص است اصلاً وجودی ندارد؛ نه اجمال و نه تفصیل، اگر علیت آن تام است وجود معلول حاضر عند العله است؛ حتی اشراف آن از خود معلول به علت هم بیشتر است. دیگر چطور ممکن است دیگر اجمال در اینجا باشد؟! وقتی اجمال در آنجا نبود دیگر تغییر و قوه‌ای در آنجا نیست که بخواهد به فعلیت برسد و فعلیت تامه می‌شود. فعلیت عبارت از اصل وجود و آثار وجود است.

مفهوم امکان استعدادی و امکان ذاتی

تلمیذ: چرا قوه را فقط تعبیر به تغییر می‌کنید؟!

استاد: اصل قوه همین است دیگر!

تلمیذ: حالا ما در قوه شاید در ناحیهٔ ... معنای تغییر را نیاوریم!

استاد: اصلاً در اصل قوه معنای امکان ذاتی

خوابیده است؛ یعنی هرچه را که شما اسم قوه بر آن

می‌گذارید یک امکان استعدادی دارد که آن امکان

استعدادی مربوط به همان کیفیت و هیئت خارجی

است. گفتیم که فرق بین امکان استعدادی و امکان ذاتی این است که امکان استعدادی عبارت از یک تهیو خارجی در ماده است؛ یک شیء که در ماده آمادگی و تهیو دارد برای اینکه تبدیل به صورت ثانوی شود، مثل اینکه یک شیئی در نطفه [امکان استعدادی دارد]، خودِ نطفه امکان استعدادی ندارد بلکه در نطفه چیزی هست - اشتباه نشود! - در نطفه کیفیتی هست [که امکان استعدادی دارد]! در این دانه سیب که الآن این آمادگی برای تبدیل به شجره شدن هست، خود این امکان استعدادی ندارد بلکه خود این یک فعلیت هست، در این دانه سیب یک شیء و اشیاء و یک سلول‌هایی هست که به واسطه آنها که ما اسم آن را ممکن بالاستعداد می‌گوییم، به واسطه همان شیئی که در آنجا هست این بذر می‌تواند تبدیل به ساقه و شجر بشود. این امکان استعدادی می‌شود.

اما امکان ذاتی عبارت از نفس ماهیت است که یک امر اعتباری است! نفس ماهیت که قابلیت برای تعلق وجود دارد، این نفس ماهیت دارای امکان ذاتی است! پس در هر قوه‌ای همین قدر که این قابلیت

برای وجود بعدی دارد این ماهیت امکان ذاتی نسبت به وجود می‌شود. چون الآن این ماهیت برای تبدیل شدن به یک وجود خارجی و بعدی - هنوز که آن وجود بعدی بر این نیامد - و عدم تبدیل شدن سیان و متساوی است. اگر از ناحیه جاعل و از ناحیه فاعل تعلق جعل به او بگیرد آن متبدل به صورت بعد خواهد شد.

جمع بین امکان ذاتی و استعدادی

ما در اینجا داریم بین امکان ذاتی و استعدادی جمع می‌کنیم ها! در اینجا داریم بین هردو قضیه جمع می‌کنیم. منتها از دو نقطه به این مسئله داریم نگاه می‌کنیم؛ یکی اینکه امکان ذاتی ممکن است حتی به ماهیتی که موجود نیست هم تعلق بگیرد فلذا می‌گویند که امکان ذاتی هم وصف برای ماهیت غیر موجوده و هم وصف برای ماهیت موجوده است. وصف برای ماهیت غیر موجوده است به جهت اینکه تساوی نسبت به عدم و وجود برای او محرز است و وصف برای ماهیت موجود است چون در حال وجود هم هنوز افتقار خودش را به مبدأ از دست نداده است؛ در هر آنی از آنات آن

جنبه تدلی و آن جنبه تعلق به مبدأ اقتضاء می کند که لباس وجودی بر او پوشیده بشود و لباس قبل به کنار برود. لهذا ماهیت **موجودةً و معدومةً** متصف به امکان ذاتی است. حالا این ماهیت که موجود شد؛ وجود خارجی به وجود مادی، در این ماهیت یک ماده‌ای هست که آن ماده قابلیت برای استمرار را دارد، آن ماده را امکان استعدادی می‌گوییم. پس در عین اینکه آن امکان استعدادی [و] آن ماده قابلیت این تبدل به صورت بعدی را دارد، در عین حال امکان ذاتی برای آن صورت را هم دارد چون **ماهية!** بالأخره این شیئی که در خارج وجود دارد از ماهیت که خارج نشده باز **ماهيةٌ مِنَ الماهیاتِ، تَحْتَاجُ إِلَى الوجودِ، تَحْتَاجُ إِلَى الفاعلِ، تَحْتَاجُ إِلَى الإفاضةِ الإِشْرَاقِيَّةِ، تَحْتَاجُ إِلَى القُوَّةِ الفَاعِلِيَّةِ و يَحْتَاجُ إِلَى المَبْدَأِ،** علی‌ای حال آن احتیاج به مبدأ به حال خودش باقی می‌ماند، این امکان ذاتی می‌شود.

بسته بودن باب رشد و عدم کمال ملائکه مستلزم تعطیل در فیض پروردگار

بنابراین تمام آنچه را که در خارج وجود دارد تمام آنها از نقطه نظر تغییر و تبدل صور یک ماده حامله در خود دارند که آن ماده حامله قادر برای رسیدن به آن صورت است. پس الآن که آن صورت

را ندارد حتی ملائکه و حتی مجردات هم تمام صور در آنها فعلیت ندارند، یعنی مقصود من این است که آیا عالم ارواح و عالم ملائکه و مجردات، فعلیشان تام است؟! یعنی هیچ جنبه کمالی به آنها اضافه نمی‌شود؟! یعنی آن مقداری که الآن جبرئیل علم دارد، آن علمش دیگر به همان مقدار است و هیچ چیز بر او اضافه نمی‌شود؟! خب اینکه تعطیل در فیض است! معنا این طور نیست! یا اینکه فرض بکنید انسان یا حتی همین نفوس مکمل مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صادر اول است، آیا این صادر اول که پیغمبر است - از او بالاتر هم تصور می‌شود؟! نه، - در مرتبه کمالی ساکت و راکد شده است؟! یعنی الآن به علم، قدرت، بهجت و صفات ذاتی پیغمبر اضافه نمی‌شود؟!!

تلمیذ: در ناحیه پیغمبر مشکلی نداریم. در ناحیه باری تعالی بحث را این طور مطرح می‌کنیم، می‌گوییم که نمی‌خواهیم این اشتداد وجودی را به عنوان نقصی برای باری تعالی بیان بکنیم بلکه می‌خواهیم بگوییم که آیا اشتداد وجودی یا توسعه و گسترش وجود به عنوان یک صفت کمال نیست؟! موجودات که اصل وجود هستند، این صفت کمال را حائز هستند نه به عنوان نفس که تغییری در باری تعالی ایجاد بشود، اشتداد وجود یا گسترش وجودی در همان جا...

تعریف اشتداد یا گسترش وجودی

استاد: اشتداد وجودی یا گسترش وجودی یعنی چیزی را که ندارد بعد پیدا بکند. این معنای گسترش است دیگر! شما الآن یک دایره در اینجا می‌کشید،

فرض کنید قطر این دایره بیست سانتی متر است بعد یک دایره دیگر می کشید، الآن اشتداد وجودی آن چقدر است؟ الآن قطر بیست سانتی متر است، بعد یک دایره می کشید که قطر این دایره نیم متر می شود. الآن به نیم متر اشتداد پیدا کرد! آیا این نیم متر در آن بیست سانتی متر بود یا نبود؟! نبود! بعد یک دایره می کشیم که قطر آن یک متر می شود. بعد یک دایره می کشیم که قطر آن پنج متر می شود. تمام اینها مراتب اشتداد وجودی دایره است. البته مثال در اینجا فرق می کند چون این دایره تبدیل به آن نمی شود بلکه آن یک دایره جدیدی است حالا ما به این کاری نداریم ولی بالأخره مسئله اشتداد وجودی یعنی واجد شدن چیزی که قبلاً نبوده است، معنای آن این است! آیا در وجود خدا یک هم چنین چیزی متصور است؟!!

تلمیذ: لازمه این تعبیر فرض ثانی کردن برای وجود است.

استاد: یعنی اضافه شدن. منظورش این است،

یعنی بر این وجود چیزی اضافه بشود. این معنای اشتداد وجودی است.

تلمیذ: بحث اجمال و تفصیل را که شما قبول نمی فرمایید می گوییم که شاید مراد از اجمال که دارند بیان می فرمایند همین وجود و سعه ای است که داریم می گوییم [است] چون لایتناهی بودن پروردگار مستلزم این است که ...، حالا حرکت که نمی شود گفت چون در مبدعات و در مجردات بحث حرکت پیش نمی آید. درست است؟

استاد: بله، حرکت مادی نیست اما حرکت در

نفس وجود که هست!

تلمیذ: همان حرکت معنوی یا ملکوتی که تعبیر می‌فرمایید، همان حرکت باشد، به این عنوان که یک چیزی که مجمل بود...

استاد: حرکت در آثار هست، نه حرکت در ذات.

ببینید دوباره دارم تکرار می‌کنم! حرکت در آثار

هست یعنی در آثار و صفات و اسماء کلیه حرکت

هست. در خود ذات که حرکت نیست! خود ذات لا

یتناهی است؛ یعنی این عین ثابت می‌خواهد در آن

اسم کلی حرکت کند؛ یعنی در هر آنی از آنات بر

علم او اضافه بشود. بر معانی اینها اضافه شدن چیزی

را در آن اسم کلی عوض می‌کند یا نه؟! تمام شد و

رفت! ما این را می‌خواهیم بگوییم! پس اشتداد

وجودی در آن اسم کلی نیست. اشتداد وجودی در

آثار و معالیل آن اسم کلی است و این در **ما لا نهاییه**

حرکت وجود دارد.

منظور از صمدیت پروردگار

ما لا نهاییه حرکت داشتن عبارت از **ما لا نهاییه**

وجود حق اول بودن است. تفاوتی نمی‌کند. این

وجود مبدأ اول **ما لا نهاییه** است، خودتان دارید

می‌گویید که **ما لا نهاییه** است! وقتی که **ما لا نهاییه**

باشد پس چیزی بر **ما لا نهاییه** اضافه نمی‌شود. به هر مرتبه که می‌رسیم باز **ما لا نهاییه** است. هر مرتبه باز **ما لا نهاییه** هست. در **ما لا نهاییه** سیر **ما لا نهاییه** همین‌طور وجود دارد. این عبارت از صمدیت است. صمدیت پروردگار هم همین است! پس تغییر و تبدل و تحول در ذات پروردگار معنا ندارد و تغییر و تبدل در آثار هست. آثار هم به واسطهٔ اعیان ثابت است. خب اعیان ثابت **ما لا نهاییه** تغییر پیدا نکند. این مشکل نیست!

تلمیذ: شما فرمودید که امکان ذاتی وصف برای ماهیت است، چه ماهیت موجوده و چه ماهیت معدومه، ماهیت معدومه یعنی وجودی که هنوز حد نخورده است؟!

منظور از ماهیت معدومه

استاد: نه‌خیر! هنوز وجود پیدا نشده است! نه‌اینکه وجودی که حد نخورده است، اصلاً وجودی نیست؛ چه وجودی که بخواهد حد بخورد یا اینکه وجودی که هنوز حد نخورده است! اصلاً هنوز وجودی نیست. الآن شما یک زیدی را تصور می‌کنید که این زید دارای سه‌تا سر است! تا حالا یک هم‌چنین چیزی بوده است؟! نبوده است! اما آیا امکان ذاتی دارد یا ندارد؟! امکان ذاتی دارد! درحالی‌که شاید تا آخر هم یک هم‌چنین وجودی

پیدا نشود. مثلاً ثلاثة رؤوس [داشته باشد]! بگویید:
اربع تا مشکلی پیش نیاید! ظاهراً دیگر وقت تمام
شد!

اللهم صلّ على محمد و آل محمد